

انتقال به زندان اصفهان

بعد از ظهر ۱۲ مهرماه ۱۳۵۶ ژاندارمها محسن زاده از گروه والعصر، و مرا از زندان مشهد تحویل گرفتند و به راه افتادیم. تمام شب در حرکت بودیم و صبح به قوچان رسیدیم. در قوچان به خواست ژاندارمها چرخي در شهر زدیم در قهوه خانه اي صبحانه خوردیم و به راه افتادیم. شب به آمل رسیدیم. آنهایی ژاندارمها دیگر نمی خواستند شب را هم رانندگی کنند. شب بادهای بسته به دستبندش نفره، مادونفر و چهار ژاندارم داخل ماشین خوابیدیم. صبح زود برخوایستیم و پس از صرف صبحانه دریکی از قهوه خانه های آمل روانی اصفهان شده و بعد از ظهر چهاردهم مهرماه به آنجا رسیدیم. در زندان اصفهان صحنه‌ی جالبی رخ داد. مرسوم بود که زندانیان سیاسی تازه وارد مورد استقبال زندانیان قدیم قرار می گرفتند. در اینجا هم همه زندانیان به استقبال ما آمدند. مراسم معارفه طبق سنت به جای آمد. در این مراسم هر کس وابستگی حزبی، گروهی و یا سازمانی اش را می گفت و از همانجا موضوع گیریه‌ها و دسته بندیها آغاز می گردید. من در معرفی خود چه می توانستم بگویم؟ کسی از موضع فعلی ایدئولوژیک من پرسشی نکرد. من در معرفی خودم گفتم عضو حزب ملل اسلامی بوده ام و حبس ابد دارم، و اینک سیزدهمین سال زندانم را سپری می کنم. مذهبی‌ها بلافاصله دور مرا گرفتند و از فشارهایی که بر ضد کمونیستها اعمال کرده بودند داد سخن دادند. آنها ساده لوحانه به تصور اینکه من، پس از -در آن زمان- دوازده سال زندان، خرمقدسی هستم که سیاهکاریهایشان را بر ضد کمونیستها تحسین کرده در همان جهت آنها رایاری خواهم کرد. ولی محسن زاده که از مشهد با من به اصفهان آمده بود خیلی زودگوشی را دستشان داد و به آنها رساند که تازه وارد، نه تنها مسلمان نیست بلکه، از ضد مذهبی های سوپر ضد مذهبی زندان مشهد بوده است. مذهبی ها از اینکه خیانت‌هایشان را با زبان خود لو داده بودند به شدت خشمگین شده بودند. به هر حال من از فرادیش جای خودم را میان چپهای لهیده‌ی زیر فشار آنجا یافتم و آنها قصه های تلخی از آزار دینی ها برایم گفتند. دینی ها تمام کتابهایشان را مصادره کرده بودند و هیچ فرصتی برای فشار بر آنها نفر و گذار نمی کردند. من تلاش بسیاری کردم تا روحیه مجروح و شدید اعصابی آنها را آرام کنم. من برای آنها برنامه های آموزشی زندان مشهد گفتم و قول دادم تا آنجا که حافظه ام یاری کند همان برنامه ها را برای آنها پیاده و تکرار کنم. اینک ما مجموعه آنه نفر بودیم. برای جلوگیری از حساسیت پلیس من مطالب را برای دو نفر می گفتم و آنها را یادداشت برداری کرده هر یک برای سه نفر دیگر تکرار می کردند. آندو نفر محمد جواد کلباسی و شمس امیر شاه کر می بودند. که در زندان هردوی آنها به دست جلادان اسلامی جان باختند. تا آنجا که شنیده ام شکنجه گران و جلادان آنها همانهایی بودند که در آن زمان در زندان اصفهان بودند. جواد کلباسی حتی آنچه را که من پیرامون نهضت ملی برایشان گفته بودیکنه می کردم نوشت و موفق شدیم توسط همسرش به خارج زندان بفرستیم.

ابتکار مارکسیستها در کشاندن دینی ها به پیروی و همکاری

اغلب این هشت زندانی چپی اصفهان از گروه مذهبی ای بودند که در اصفهان دستگیر شده در جریان زندان غیر مذهبی شده بودند. و این کینه و نفرت مذهبی مانده ها را به همراه خود داشت. مارکسیست شده ها پرچم برتری این ایده بر مذهب بودند و آنها چون در بحث فاقد هرگونه منطقی بودند، به شیوه های غیر اخلاقی می خواستند این پرچم را به زیر کشند. در آغاز ورودم تلاش کردم این دو گروه متخاصم را تا آنجا که می شود به هم نزدیک کنم، دست کم در برابر پلیس. روزهای اول موفق شدم حتی برنامه ی ورزش جمعی را راه بیاندازم. ولی دیری نپایید که آنها از حتی ورزش کردن با مانیز سر باز زدند و ساعت دیگری را برای ورزش خود انتخاب کردند که با ما مشترک ورزش هم نکنند. در زندان اصفهان مادر میان زندانیان عادی بودیم. نظافت زندان و حشتناک بود. مستراحها و دستشویی ها دائمی گرفت و شرایط بهداشتی خطرناکی ایجاد می شد. بیماریهای واگیردار زندانیان عادی یکی از مشکلات نگران کننده ی ما در آنجا بود. من در کمون نه نفره خودمان پیشنهاد کردم ماباید به نوبت دست به نظافت روزانه ی دستشویی ها بزنیم و این کاری تواند تاثیر نیکویی بر زندانیان عادی داشته باشد. این پیشنهاد را به دینی ها هم کردیم اما آنها در آغاز آنرا نپذیرفتند. مابلافاصله آغاز به این کار کردیم. کارتهوع آوری بود ولی بسیار مفید. بنده که مادر آن بودیم سالن

بزرگی بود که در هر طرف ده اتاق پانزده نفره داشت. یعنی در هر اتاق پنج تخت سه طبقه قرار داشت. البته اغلب، زندانیان بیشتری در آن جای می دادند. یعنی بندها بیشتر از سی صد زندانی داشت. مابه کار نظافت ادامه دادیم و پس از انعکاس بسیار مثبت کار ما، مذهبی ها که متوجه شدند، قافیه راباخته و نزد عادیها نفوذ خود را از دست می دهند، خودشان آمدند و اعلام کردند: "ما هم می خواهیم در نظافت بندهمکاری کنیم."

روابط بحرانی با دینی ها در زندان اصفهان

در زندان هفته ای یکبار ملاقات داشتیم. در یکی از روزهای ملاقات که برای ملاقات با خانواده ها رفته بودیم حادثه ای تلخی رخ داد. محمد محبوبیان یکی از اعضای گروه مذهبی ها بود که مارکسیست شده بود. اما ارتباط خانوادگی دیرینه ای با آنها داشت. در جریان ملاقات چند لحظه ای با مادر یکی از دینی ها سلام و احوالپرسی می کند. مادر آنطرف اعلام می کند که قصد دارد به مکه برود. محمد هم برایش با سخنان قابل فهم آن مادر سفر خوش آرزو کرده می گوید که زیارتتان ان شالله مقبول افتد. در اینجای زندانی دینی بالحن پر خاشگرانه ای محمد را دروغگویی حقه باز می خواند. و محمد به لحن و کلمات او اعتراض کرده می گوید من به اعتقادات مردم احترام می گذارم. و آن دینی پر خاشگر تمام مرزها و پرنسپ های یک زندانی سیاسی را زیر پا گذاشته با کثیف ترین کلمات به رفیق مارکسیست مათوهین می کند.

شیوه چماقداری و وحشیانه ی دینی ها در زندان

پس از پایان برنامه ی ملاقات ما با نمایندگان آنها تماس گرفته ضمن اعتراض خواستار رسیدگی به این حادثه، که به نظر ما دوارا شئون یک زندانی سیاسی است، شدیم. آنها "پذیرفتند!!" که دو طرف درگیری با حضور نماینده های دو کمون با هم "گفتگو" کنند. اتاقهای ما رو بروی هم بود و در ساعت مقرر محمد محبوبیان همراه با نماینده ی ما جواد کلباسی به اتاق آنها برای "گفتگو" رفتند. ماهفت نفر در اتاق خودمان بانگرانی منتظر نتیجه ی "گفتگو" ماندیم. "گفتگو" در واقع توطئه ای بود برای قتل محمد محبوبیان. زیرا بلافاصله پس از نشستن بچه های ما پیش آنها حمله ی توطئه گرانه و هم جانبه ی آنها آغاز شد. آنها با برنامه قبلی روی طبقات دوم و سوم تخته جایی گرفته بودند و از آنجا با مشت و لگد بر سر آن دونفر ریختند. ما با دیدن این حادثه غرق در شگفتی، نفرت و خشم شدیم. در همان ثانیه های اول آنها رفیق ما محمد را به طوری روی زمین انداخته بودند که گردش روی لبه ی تخت قرار گرفته بود و یکی از آنها پایش را روی گلوئی او قرار داده بود و باتکیه به تخت مقابل قصد خفه کردن و کشتن او را داشت که ما برای نجاتش رسیدیم. امیرشاه کرمی آدم نیرومند و ورزشکاری بود و دردم بالگد محکمی پای آن دینی را که قصد جان محمد را داشت از روی گردن او به کناری زد و دو خوردی نابرابر بین ما و آن فروان چهل و پنج نفر در گرفت. طبیعی بود که یک نفر در برابر چهار نفرشانس زیادی ندارد. در هر حال پس از لختی، کتک خوردن ما از دست مسلمانان البته "انقلابی" با دخالت زندانیان عادی و پلیس به پایان رسید. البته مذهبی های زندان شهربانی اصفهان، پس از انقلاب، به غرض جنایتکارانه ی نهائی خود رسیدند و در شکار محمد محبوبیان، شمس امیرشاه کرمی و محمد جواد کلباسی موفق شده آنها را دستگیر و تیرباران کردند. جواد کلباسی متاهل بود و پس از آزادی از زندان صاحب پسری شده بود که نامش را روزبه نهاد بود. روزبه اگر زیر رژیم جنایت اسلامی زنده مانده باشد اینک بیست و شش ساله است.

مبارزه ی دینی ها با موسیقی در زندان

در زندان اصفهان مانند بسیاری از زندانها داشتن رادیو ممنوع بود. مقامات زندان ما بنابه خواهش مکرر زندانیان عادی اقدام به تعبیه بلندگویی در حیاط زندان کرده بودند که از آن اخبار و موسیقی پخش میگردید. آقایان دینی های خشگه مقدس مرتجع هر وقت که موسیقی پخش می شد بلندگورا خفه می کردند که با شنیدن موسیقی مرتکب گناه نشوند. و این نفرت زندانیان عادی را بر

می‌انگیخت. زندانیان عادی، که جز همین موسیقی تفریح و سرگرمی دیگری نداشتند، بارها اعتراضشان را نزد ما آورده بودند و گفته بودند اگر یکبار دیگر اینها بلندگور را خاموش کنند، ما آنها را کتک مفصلی خواهیم زد. ما همیشه این کار را نادرست خوانده آنها را از این کار منع کرده بودیم. از سوی دیگر تلاش کرده بودیم به دینی‌ها بفهمانیم که کارشان تحریک آمیز و نادرست است. اما آنها به تعداد چهل پنجاه نفره خود می‌نازیدند و گمان نمی‌بردند که اگر کار دبه استخوان عادی‌ها برسد آنها سیصد نفرند، یعنی شش برابر دینی‌ها. بالاخره همان شد که ما بارها گوش زد کرده بودیم.

دفاع ما از دینی‌ها در تهاجم زندانیان عادی

یکبار در تیرماه ۱۳۵۷ که از بلندگو ترانه‌ای پخش می‌شد دینی‌ها آنرا خفه کردند و زندانیان عادی که خود را برای این کار آماده کرده بودند به مذهبی‌ها حمله کرده آنها را با مشت و لگد و تیزی زیر کتک گرفتند. تیزی به چاقوئی می‌گفتند که با دسته‌ی قاشق یا چیزی شبیه آن درست می‌کردند و به جای چاقواز آن استفاده می‌کردند. قاعدتاً ما می‌بایست این را انتقام عادی‌ها از کتکی که ما از دینی‌ها خورده بودیم تلقی کرده با آنها همراهی نمی‌کردیم. و یادست کم بیطرف می‌مانیم. اما دیدن نادرست متری بودن خورده‌بورژوازی - که با هر شکل و محتوای ضد بشری‌اش در مبارزات ضد امپریالیستی باید مورد حمایت قرار گیرد - ما را کنار مذهبیون و در برابر زندانیان عادی قرارداد. امیرشاه کریمی که پس از انقلاب توسط همین دارو دسته در اصفهان دستگیر و اعدام شد، در این درگیری، و در دفاع از این آدمخواران، از دست زندانیان عادی چاقو خورد.

اعتصاب غذا در حمایت از دینی‌های سیاه‌کار

این درگیری نیز با مداخله‌ی پلیس پایان یافت. اما دینی‌ها نمی‌توانستند و نمی‌خواستند به این راحتی هادست از این کار بکشند. آنها که در حین کتک خوردن حمایت ما را از خود به چشم دیده بودند، از یکسوزن دم‌آمدند و اعلام کردند می‌خواهند به عنوان اعتراض و درخواست بندجداگانه برای زندانیان سیاسی دست به اعتصاب غذای نامحدود بزنند و حمایت و همراهی ما را نیز انتظار دارند. ما بلافاصله پاسخ مثبت دادیم، و از سوی دیگر ناچوان مردانه طی پخش اعلامیه‌ای در سراسر شهر اصفهان بشیرمانه اذاع کردند: "فرزندان اسلام در زندان شهربانی اصفهان در اثر توطئه‌ی مشترک عناصر ضد خدا (یعنی کمونیستها)، ساواک و زندانیان جنایتکار عادی مورد ضرب و شتم قرار گرفته شدیداً زخمی شده اند و به عنوان اعتراض دست به اعتصاب غذا زده اند. حال ما از سویی متهم به همکاری با ساواک و ضرب و جرح دینی‌هایی، که دروغ بر ضد کمونیستها برایشان مباح است، شده ایم از سوی دیگر در دفاع از آنها خود نیز زخمی شده و ۱۷ روز اعتصاب غذا را به جان خریدیم. البته ما از این دروغ بزرگ و این ناچوان مردی مدت‌پس از آن اعتصاب آگاه شدیم. البته دروغ برای خمینی و خمینی‌صفتان چیز زیادی هم نبود. چرا که خمینی خود یکبار به کمونیستها حمله کرده بود که آنها حتی حاضر نیستند به مادر و بگویند. و این تنها حرف درستی بود که از دهان دروغگوی بزرگی چون خمینی به بیرون تراوش کرده بود. هیچ فراموش نمی‌کنم که پس از شورش کورپانزدهم خرداد ۱۳۴۲ یکی از نزدیکان آیه‌الهی میلانی در مشهد شنیده بودم که مباح است که علیه دشمن شایعه‌ی دروغ ساخت. اعتصاب غذای مادران زندان اصفهان از نوزدهم تیرماه تا پنجم مردادماه ۱۳۵۷ به دراز کشید و ما به خواست خود یعنی بندجداگانه برای زندانیان سیاسی رسیدیم. اما متأسفانه باید بگویم این پیروزی دست کم هیچیک از ما چهار خوشحال نکرد. زیرا بنده مستقل سیاسی که اینک در اختیار ما قرار داده بودند پیش از این بندنوجوانان زیر هجده سال بود. و اینک این نوجوانان می‌بایستی در جای سابق ما، یعنی در میان زندانیان عادی، با همه مفاصل قابل تصور و غیر قابل تصور آن، اسکان داده می‌شدند. ما در میان زندانیان عادی می‌توانستیم به خوبی از خود دفاع کنیم؛ اما نوجوانان تازه وارد توان و آگاهی لازم برای دفاع از خود را نمی‌داشتند و محیط جدید برایشان فاجعه بار بود.

در زندان اصفهان دو تن از زنان چپ‌سیاسی هم در بند زنان بودند که نام یکی از آنها فاطمه شریعت دانشجوی پزشکی دانشگاه اصفهان بود. آندو هم به علامت همدردی با مادست به اعتصاب غذا زده بودند. و پس از آنکه ما به خواستهایمان رسیدیم و به اعتصاب

غذایمان پایان دادیم ریاست زندان از من خواست که به اتفاق اوبه درون زندان زنان برویم و از زنان زندانی سیاسی هم بخواهم که به اعتصاشان پایان دهند. ما پیش از این در جریان آمدن نمایندگان صلیب سرخ (در ۲۴ آوریل ۱۹۷۸)، که همگی در سالن بزرگ زندان یکجا گرد هم آمده بودیم، با هم آشنا شده بودیم.

انتقال به تبریز

من تنها چهار هفته از شرایط جدید بهره بردم زیرا در سوم شهریور ۱۳۵۷ به من اطلاع دادند که به زندان دیگری منتقل می شوم و باید وسایل شخصی ام را جمع کرده در دفتر زندان حضور بدهم. در جریان اعتصاب غذا بچه ها از من خواسته بودند که نمایندگی مذاکره با مقامات زندان را به عهده بگیرم زیرا تجربیات بیشتری دارم. من این را پذیرفته بودم. در یکی از مذاکرات رئیس ساواک هم آمده بود. او مرا متهم کرد که من اینهارا به اعتصاب تحریک کرده ام. اوبه من گفت: "تو معلوم است پس از بیش از سیزده سال هنوز متنه نشده ای ولی باید بدانی اگر به این شیوه ادامه دهی سرنوشتی همانند سرنوشت بیژن جزینی را باید انتظار بکشی." من در جواب تنها گفتم: "ظاهر ادمنطق شما حبس کشیدن هم نوعی جرم است که انسان به خاطر آن باید جداگانه مجازات شود. چون من کار دیگری نکرده ام جز آنکه حبسی که شما برایم مقرر کرده اید می کشم." روز سوم شهریور ماه ۱۳۵۷ نزدیک به شش ماه پیش از قیام بهمنماه من از اصفهان به زندان تبریز منتقل شدم.